



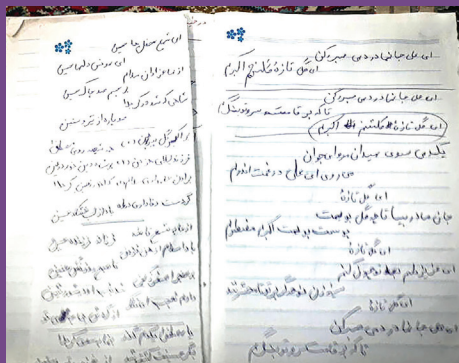
دفاع از حرم، رمزایش وحدت مسلمین

شعله‌ور شدن عملیات‌های تروریستی داعش و تکفیری‌ها در سوریه موجب شد تا این جنگ، شیعه و سنی نداشته باشد و بلوغ‌های عبور حتی از دل روزهای سخت، عزم رزم و خاموشی شعله‌های این آتش خانمان سوز کنند. برای مطالعه ادامه این گزارش نمایه کی‌و‌آر کد مقابل را اسکن کنید.



دل‌تنگ برادر

محمد رضا سیفی برادر شهید صفرعلی سیفی. محمد رضا پیش از شهادت به مادرش گفته بود: من با امام حسین (ع) عهد کرده‌ام که که خدمتگزار حضرت رقیه (س) و حضرت زینب (س) باشم. دستمزدش را هم گرفت. مثل ارباب بی کفن به شهادت رسید و پیکرش نیز مفقود شد.



دفترچه مداخلی شهید محمد رضا سیفی.

می‌کرد؛ اینقدر می‌گفت مامان نگاه کن حضرت رقیه چقدر غریب است! حضرت زینب چقدر غریب بوده! چقدر زجر کشیده. خیلی به این دو عزیز علاقه داشت.

با کی رفتید سوریه؟

مادر شهید: چند خانواده بودیم؛ زیاد بودیم، از اینجا رفتیم تهران و از تهران با هواپیما رفتیم.

همین که حرم حضرت زینب را دیدیم چی گفتید به حضرت؟

مادر شهید: حضرت زینب را که دیدیم گفتیم یا حضرت زینب، آن وقت که پسر بزرگم مفقود بود، این نبود دیگر، گفتم یا حضرت زینب ما دو تا پسر را برای تو فرستادیم. حالا من نمی‌خواهم محمدرضا پیکرش بیاید، فقط جایش خوب باشد؛ حضرت زینب این هدیه را از ما قبول کند. حضرت رقیه و امام حسین این را قبول کنند. همین احساس را داشتم.

کر بلایی! شما چه گفتید وقتی حرم حضرت زینب را دیدید؟

پدر شهید: ما دیگر چیزی نگفتیم، فقط همان چیز که مادرش گفت همان را گفتیم دیگر.

با استخاره فهمید شهید می‌شود!

وقتی از سوریه می‌آمد ایران برایتان چی تعریف می‌کرد؟

مادر شهید: تعریف حضرت زینب و حضرت رقیه که اینقدر غریب بودند و اینقدر آنجا جنگ است.

از مظلومیت بچه‌های فاطمیون چه می‌گفت؟

مادر شهید: اصلاً از آنها صحبت نمی‌کرد؛ می‌گفت اگر من دربارہ اینها صحبت کنم، دیگر نمی‌گذارند من به منطقه بروم. وقتی به گوشیش نگاه می‌کردم می‌گفت گوشیم را نگاه نکن مامان، اینها را تو نگاه کنی، من را دیگه نمی‌گذارند به منطقه من بروم.

دفعه اول که رفت دو ماه آنجا ماند، دستش زخمی شد؛ هر دو دستش. از پایین تا بالا؛ همه گوشتهای دستش کنده شده بود. یک بار دیگر در همانجا پایش تیر خورده بود.

زخمی شده بود آمد خانه؟

مادر شهید: برای دست‌هایش آره ولی برای پایش نه.

شما دیدید او را؟ خودش گفت می‌آیم خانه، بعد شما

گفتید...

مادر شهید: نه، من رفته بودم بوشهر خانه دخترم، اینها زنگ زدند که بیا صفرعلی آمده، من گفتم غیرممکن است، با خودم گفتم یا زخمی شده یا یک چیزی شده که آمده. آمدم و صبح

